

بانوی بی گناه

ایمی لوید

مترجم: سمانه سعید

دختر
آفتاب

www.ketab.ir

سرشناسه	: لوید، ایمی Lloyd, Amy
عنوان و نام پدیدآور	: بانوی بی گناه/نویسنده ایمی لوید؛ مترجم سمانه سعید؛ ویراستار ملک‌سیما طاهری.
مشخصات نشر	: تهران: دختر آفتاب: ابوعطا، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: ۴۰۰ ص.
شابک	: 978-622-99525-4-2
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
پادداشت	: عنوان اصلی: The innocent wife, 2017.
موضوع	: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۱م.
موضوع	: English fiction -- 21th century
شناسه افزوده	: سعید، سمانه، ۱۳۷۱-؛ مترجم
شناسه افزوده	: طاهری، ملک‌سیما، ۱۳۴۲-؛ ویراستار
رده بندی کنگره	: PZ۴ ج۹ ب۲ ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	: ۹۲/۸۱۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۳۹۹۸۱۵

کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب انحصاراً محفوظاً
و درج نام یا هر قسمت از آن در نشریات یا کتاب‌های
دیگر و ... منوط به کسب اجازه کتبی از ناشر است.

دختر
آفتاب

- عنوان کتاب: بانوی بی گناه
- ناشر: انتشارات دختر آفتاب
- ناشر همکار: انتشارات ابوعطا
- نویسنده: ایمی لوید
- مترجم: سمانه سعید
- ویراستار: ملک‌سیما طاهری
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: آتلیه طراحی انتشارات ابوعطا
- لیتوگرافی: باختر
- چاپ و صحافی: نقش‌نیزار
- شمارگان: ۵۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۹۵۲۵-۴-۲
- نشانی: تهران - خیابان آزادی - خیابان جمالزاده جنوبی - نبش کوچه وزیری - ساختمان ۱۴۰ - پلاک ۹۴ - واحد یک - کد پستی: ۱۳۱۴۸۳۶۳۷۱
- تلفن: ۰۹۳۸۳۳۸۰۴۷۹ (خط ۱۰ خط)
- وبسایت: www.abooata.com
- پست الکترونیک: abooatapublication@gmail.com info@abooata.com
- اینستاگرام: abooata_publication
- نوبت چاپ: اول
- سال انتشار: ۱۳۹۸
- قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان



وظیفه‌ی ما حفظ و نگهداری محیط زیست برای آیندگان است.
مقتضی داریم که برای تهیه این کتاب هیچ درختی قطع نشده است
و رنگ کاغذ آن به سلامت چشم‌ها آسیبی نمی‌رساند.

مقدمه

دختر گمشده، هفتاد و شش ساعت پس از گزارش مفقودی‌اش پیدا شد. نوک انگشتانش با انبردست بریده شده بود، یک جنایت حساب شده برای مخفی نگه داشتن اطلاعات ژنتیکی، چون گوشت بدن مهاجم در اثر کشیده شدن روی پوستش، زیر سفیدی ناخن دختر جمع شده بود. بدنش مدت کوتاهی پس از مرگ جابه‌جا شده بود؛ جایی که کشته شده بود آن قدر دور افتاده بوده است که برای حمله‌ی وحشی و طولانی و سپس تکه‌تکه کردن جنازه‌اش مناسب باشد. هالی مایکلز^۱ در آب‌های تیره‌ی بایو^۲، در قسمت‌های شمالی ناحیه‌ی رد ریور فلوریدا، با ده مایل فاصله از منزلش، انداخته شده بود.

در عکس‌های صحنه‌ی جرم، هالی به پشت افتاده بود. همین، تجزیه و تحلیل را برای سم کمی آسان‌تر کرده بود، او در نشیمن تاریک اتاق تراس‌دارش در بریستول، تنها، مشغول مطالعه‌ی این پرونده بود. ابتدا، عکس‌ها، نه به‌خاطر خونی که لابه‌لای موهای بلوند و زیبای دختر بود بلکه به‌خاطر نمای از کمر به پایین برهنه‌ی هالی، زشت و قبیح رسید. سم می‌خواست پتویی روی هالی بکشد که شرافتش را حفظ کند.

1- Holly Micheals

2- bayou

کمی بعد، از توجه به بدن هالی دست کشید. هرچه بیشتر صحنه‌ها را بررسی می‌کرد، اهمیت بدن هالی کمتر می‌شد، پوست لکه‌دار چروکیده‌ی رنگ‌پریده و لخته‌های تیره‌ی خون و نکات ریز اطرافش مهم‌تر می‌شد. حالا چشم‌هایش بیشتر به لبه‌های عکس خیره شده بود؛ ناحیه‌ای دایره‌ای‌شکل با خط قرمز. سم با دقت به آن قسمت نگاه کرد. یک ردپا بود. اما وقتی اعضای کمیته بحث می‌کردند یا طبق آنچه در فایل‌های مربوط به پرونده پیدا می‌شد، حرفی از ردپای موجود در عکس نبود. این آغاز سؤالات بود: آیا این ردپا در طول بازرسی عمداً پاک شده؟ آیا نادیده گرفته شده؟ یا این ردپای مخدوش یک افسر پلیس رد ریور است که صحنه را خراب کرده...؟ تا نیمه‌های شب، بحث می‌کردند، سم نمی‌دانست چه چیزی را باور کند، جز اینکه هر اتفاقی که افتاده، قاتل اصلی را نجات داده است.

وسواس فکری‌اش هجده سال پس از دیدن اولین مستند شروع شد. نامزدش، مارک، درحالی‌که صورتش با نور مانی‌تور روشن شده گفته بود: «جدی می‌گم، می‌دونم این تیپ مورد علاقه‌ی تو نیست ولی عاشقش می‌شی، باور نکردنیه، خیلی عصبانیت می‌کنه.»

سم کنار مارک روی تختش نشسته بود. هنوز با والدینش در یک خانه زندگی می‌کرد. همان‌طوری که داستان روی صفحه‌ی نمایش پخش می‌شد، هر مسأله‌ی دیگری محو می‌شد. در مرکز داستان، پسری جوان با کتی که براننده‌ی سن‌وسالش نبود با چشمان آبی و گیج جلوی دوربین پلک می‌زد، تنها بود و

واضح بود که ترسیده است. نگاه کردن به او سم را آزار می‌داد؛ پسر زیبا و غمگین در یک اتاق درب‌وداغان با نوری زننده و معماری ساده ایستاده بود. دنیس دنسن، شاید ۱۸ ساله... تنها منتظر حکم اعدام.

بعد از اتمام فیلم، سم چیزهای بیشتری می‌خواست، جواب می‌خواست.

مارک گفت: «بهت گفتم، بهت گفتم داغونت می‌کنه.»

خیلی زود دنیس افکار هوشیار سم را به خود مشغول کرد و در مرزهای رؤیاهایش پرسه زد، همیشه دورتر از آنکه بتواند سخن بگوید یا بماند، از سم فرار می‌کرد.

به‌همین‌خاطر سم عضو گروه اینترنتی، شامل شیفتگان متعهد به تجزیه‌ی عکس، اظهارات شاهد، نسخه‌های رونوشت دادگاه، گزارش پزشکی قانونی و اثبات عدم حضورش هنگام وقوع جرم شد. آنها جزئیات بسیار ریزی را تحلیل می‌کردند که سم را خسته می‌کرد اما او نمی‌خواست جا بزند، می‌خواست حقیقتی را کشف کند که می‌تواند خطاهایی که جریان را به این مرحله رسانده است تصحیح کند.

زیرگروه‌هایی هم بودند که با شور و غیرت از نظریه‌ها دفاع می‌کردند. آنها به پدرخوانده‌ی هالی یا مزاحم‌های جنسی که در پارک‌هایی در حومه‌ی شهر زندگی می‌کردند مشکوک شدند. آنها پرونده را با پرونده‌های حل‌نشده‌ی قتل در آمریکا مقایسه کردند که آنها را به نتایجی رساند؛ نظیر تصویر قاتل به عنوان یک اهریمن نامرئی، راننده کامیونی با افکاری منحرف، یا مردی که با اخلاقیات

شیطانی‌اش زندگی می‌کند و به تنهایی مرتکب قتل می‌شود. سپس نظریه‌های تبانی به‌میان آمد، کسانی که فکر می‌کردند مجموعه پلیس رد ریور پشتیبان گروهی از کودک‌آزاران جنسی محلی هستند که نفعی برایشان دارد.

سم بر این باور بود که قضیه ساده‌تر از این حرف‌هاست. یک هفته پیش از قتل، گزارش مردی کوتاه‌قد را بیرون مدرسه‌ی راهنمایی داده بودند. مرد، بچه‌های در حال عبور را نگه می‌داشته که از آنها ساعت بپرسد. او گفته که ساعتش را گم کرده و با قول جایزه از بچه‌ها خواسته که اگر می‌توانند به او کمک کنند که به دنبال ساعتش بگردد. مادری که به دنبال پسرانش آمده به او نزدیک شده و بعداً به پلیس گفته بود که به آن مرد مشکوک بوده است و اینکه او زیرپوستی رفتار می‌کرده و هنگام حرف زدن چشمانش می‌جنبیده است. او در اجتماع نسبتاً کوچک آنجا غریبه بوده و قبل از اینکه پلیس برسد، پا به فرار گذاشته است. حضور مرد آرامش خاطر والدین را به‌هم زده بود و معلمان هر روز صبح برای احتیاط بیشتر گشتی اطراف دروازه‌های مدرسه می‌زدند. پلیس پس از آنکه چیز زیادی دستگیرش نشد، پرونده را مکتوب کرد و توجه ویژه‌ای به آن نداشت. هیچ جرمی انجام نشده بود و مرد دیگر به مدرسه بازنگشت. یک هفته بعد، گزارش شده بود که هالی گم شده است.

در مورد پیام‌رسانی گروه اینترنتی، او را مرد کوتاه‌قد صدا می‌کردند. پلیس دوباره از مادرها پرس‌وجو کرد و طرح گرافیکی از مرد کوتاه بر اساس آنچه مادران گفته بودند در روزنامه چاپ و به شهر فرستاده شد. اما تحقیق هیچ

مظنون و سرنخی نداشت. نهایتاً پلیس کاملاً جست‌وجو را متوقف کرد و به نظر می‌رسد چون برای دستگیر کردن مجرمی تحت فشار بودند روی شایعه‌ی دیگری تمرکز کردند. البته هنوز، انجمن‌ها پیگیر نظریه‌ی مرد کوتاه‌قد بودند و عکس‌های اخیر گرفته‌شده از متجاوزان جنسی را با طرح مرد کوتاه‌قد مقایسه می‌کردند. سم سرنخ‌ها را با وسواس خواند و از توانایی اکتشاف آنهایی که پست می‌گذاشتند متحیر شد، جوری که ذهنشان می‌توانست سرنخی را که پلیس از دست داده است، تشخیص دهند و داستان‌هایی را که شبیه حقایق از دست رفته است، خلق کنند. انجمن‌های دیگر، در مورد پرونده‌های دیگر، با قربانی‌های دیگر هم روبه‌رو بودند. مستند و پادکست‌ها و برنامه‌های تلویزیونی هم بودند اما برنامه‌ی حقیقت‌یابی قتل هالی مایکلز تنها چیزی بود که با بسیاری از مردم ارتباط برقرار کرده، آنها را جلب کرده بود و رها نمی‌کرد. سم هر چیزی که می‌توانست در اینترنت خوانده بود، دادخواهی را امضا کرده بود که شواهد بیشتری از دادگاه بگیرد (اثرانگشت، اظهارنامه از اعضای خانواده‌ی پدرخوانده برای اثبات غیبت ایشان در صحنه‌ی جرم) و مورد پیام‌رسانی را پیدا کرده بود که حالا با دقت زیادی برای خواندن مطالبش وقت می‌گذاشت. تکاپوی آنها نشأت گرفته از میل حقیقت‌یابی بود، که مرد را، همان قربانی قبیح عدالت که در مرکز پرونده قرار گرفته بود، آزاد کنند.

طرفداران به طور عمیق به دنیس گره خورده بودند. احتمالاً به این دلیل که پس از دستگیری‌اش، شاهد تغییرش از یک پسر هجده ساله‌ی گرفتار به یک

مرد در زندان بودند. چیزی تقریباً مقدس در ارتباط با او بود، جوری که در لباس کار سفید درخشان به نظر می‌رسید. آراسته چون یک معتکف، دست‌ها و پاهایش با هم به یک زنجیر که شبیه حرف آی انگلیسی بود، بسته شده بودند گویی نوعی از مراسم اقرار به گناه بود. اگرچه او هیچ‌وقت محکومیتش را نپذیرفت و همیشه به بی‌گناهی‌اش معترف بود، اما آرام بود. پس از اتمام مستند گفت: «نمی‌خواهم به این جریان به دید جنگ نگاه کنم، جنگ و دعوا تو رو خسته می‌کنه، جنگ تو رو می‌شکنه. من کنترلش می‌کنم، به جایی که باید می‌رسم.» وقتی تصویرش از صفحه‌ی نمایش محو شد سم نیرویی در قلبش احساس کرد. سرشار از درماندگی، با حس کردن تمام بی‌عدالتی‌های دنیا، گریست.

سم احساس می‌کرد تنها کسانی این موضوع را می‌فهمند که در مورد پیام‌رسانی هستند. همه‌ی آنها، سال‌ها قبل، اولین بار که حقیقت‌یابی قتل‌های مایکل را دیدند همین احساس ناتوانی را تجربه کرده بودند و سم را در گروه خود پذیرفتند. بعضی‌ها کنایه می‌زدند: «اوه، کجا بودی تا حالا؟ به ۱۹۹۳ خوش اومدی.» ولی به طور کلی، در آنجا احساس راحتی می‌کرد، می‌توانست خودش باشد، افکار و احساساتش را نه فقط در مورد دنیس بلکه در مورد زندگی شخصی‌اش، روی تابلوی بحث عمومی به اشتراک بگذارد.

اعضای این گروه کسانی بودند که وقتی مارک او را ترک کرد، سم بهشان پناه برد. یک‌روز که سم به خانه بازگشت خانه را خالی از وسیله‌های مارک دید، نه یادداشتی نه چیزی، فقط مسواکش که کنار مسواک سم بود و مثل گردن‌های قو

در کاسه‌ی روی سینک درهم‌پیچیده شده بودند. بقیه در مورد پیام‌رسانی آرامش کردند، از طریق اسکایپ به او پیام می‌دادند ببینند نیاز دارد صحبت کند یا نه، به او اطمینان می‌دادند که حقش نبوده است. آنها تمام داشته‌های سم بودند.

بسیاری از اعضا آمریکایی بودند اما تعدادی انگلیسی هم در میان آنها بود که گاهی دورهمی‌ها و رویدادها را ترتیب می‌دادند. اما، این آمریکایی‌ها بودند که بحث‌ها را آغاز می‌کردند و اعتراضات را سازمان می‌دادند. دادگاه تاریخ تجدیدنظر دنیس را اعلام کرد و اعضا بیرون دادگستری ناحیه‌ی رد ریور و زندان آلتونا جمع شدند، اعتراض می‌کردند و با رسانه‌ها صحبت می‌کردند تا اطلاعات در این زمینه شفاف‌سازی شود و همه از وجود حقایق آگاه شوند. آنها در چادر خوابیدند، اطلاعیه توزیع کرده و برای دادخواهی امضا جمع می‌کردند تا اینکه گروهی دیگر آن سمت خیابان با پلاکاردهایی که روی آنها «قاتل» و «اجساد کجاست؟» نوشته بود، پیدا شدند. گروه‌ها مرتب فریاد می‌زدند و موانع روی جدول در هر سمت خیابان آنها را از هم جدا می‌کردند. افسران پلیس در میان جمعیت با چهره‌هایی بی‌تفاوت و به دور از تعصب به جلو خیره شده بودند.

وقتی به دنیس حکم تعلیق را اعلام کردند، رسانه‌های ملی عکس‌های اعضای گروه را که گریه می‌کردند و یکدیگر را بغل کرده بودند منتشر کرد. سم پست‌های وبلاگ و سرخ‌های مربوط به اعتراضات را با دقت خواند و برای انجمن انگلیسی‌ها پیامی با مضمون اینکه هر کاری از دستش بریاد به نحو

احسن انجام می‌دهد فرستاد، اما اینکه در انگلیس زندگی می‌کرد خیلی مشکل‌ساز بود.

یکی از اعضا جواب داد: «آنها درواقع کار خاصی نکردند، این حکم تعلیق روند سیستم است. زندانیان محکوم به اعدام تا ۴۰ سال معلق هستند و اعدام نمی‌شوند. پس آیا با این وجود آنها کمکی کردند؟ بحث برانگیز است.»

به نظر سم اعضای آمریکایی‌ها جدی‌تر از انگلیسی‌ها بودند، برای انگلیسی‌ها این موضوع سرگرمی شده بود. در یکی از دوره‌های، اعضا به زندان زیرزمینی لندن رفتند؛ جایی که مجسمه‌ی مومی خونینی با ابزار شکنجه‌ی قرون وسطایی در درد جانکاه همیشگی قرار داده شده بود و گروهی که جیغ‌زنان بالای سر گوینده‌ها روی حلقه اجرا داشتند. همان روز که گروه فریاد می‌زدند و می‌خندیدند سم احساس جدا بودن از آنها می‌کرد، گویی که اینها بیشتر به حاشیه‌های پرونده علاقه دارند تا مسائل انسانی. سم فکر می‌کرد برای آنها دنیس اصلاً یک انسان واقعی نیست. این جریانات قلب آنها را جوری که قلب سم را می‌شکست، تحت‌تأثیر قرار نمی‌داد. سم می‌خواست خود را از بدبینی و فقدان سمی تعهد عاطفی بریتانیا جدا کند. برای او بهتر بود که در میان کسانی باشد که مانند خودش درد می‌کشیدند و احساس می‌کردند باید کاری انجام دهند؛ مانند اعضای گروه آمریکایی که طی این سال‌ها از نزدیک‌ترین دوستان او به‌شمار می‌آمدند. سم بیدار می‌ماند که با آنها چت کند، روی تخت، لپ‌تاپ به زانویش متصل شده بود. بسیاری از آنها به دنیس نامه می‌نوشتند و پاسخ‌ها را بررسی می‌کردند. سم

هنوز احساس عجیبی داشت که چگونه بقیه‌ی اعضا این قدر راحت با دنیس صحبت می‌کنند. خودش ماه‌ها طول کشید که یک نامه بنویسد و هفته‌ها پس از آن، نامه را فرستاد.

۲۹ ژوئن

دنیس عزیز

من سمنا هستم. معلم مدرسه‌ی ۳۱ ساله‌ای که می‌داند تو بی‌گناهی. نامه نوشتن به تو خیلی عجیب است، تاکنون این کار را نکرده‌ام؛ نامه‌نگاری به کسی که هنوز ملاقاتش نکرده‌ام. می‌دانم که مردم حتماً همیشه برایت نامه می‌نویسند و از همین حرف‌ها می‌زنند، مثلاً می‌گویند: «قصه‌ی تو واقعاً مرا تحت‌تأثیر قرار داد.» و «نمی‌توانم به تو فکر نکنم». ولی قصه‌ی تو واقعاً مرا تحت‌تأثیر قرار داد و من واقعاً نمی‌توانم به تو فکر نکنم. آدم‌های زیادی این بیرون تلاش می‌کنند تا بی‌گناهی تو را ثابت کنند. کاش می‌توانستم کمکی کنم اما واقعاً نمی‌دانم چه کار کنم. اگر چیزی لازم داری حتماً به من بگو، حتی اگر کوچک باشد، همه‌ی سعی خودم را خواهم کرد. خیلی عجیب است که من خیلی چیزها را در مورد تو می‌دانم و تو از من چیزی نمی‌دانی. حالا من یک اطلاعاتی از خود می‌دهم که کمی تعادل برقرار شود. من تنها زندگی می‌کنم؛ مادر بزرگم سه سال پیش فوت کرد و خانه‌اش را برای من به ارث گذاشت، به همین خاطر مادرم حتی بیشتر از قبل از من متفر است (البته اگر ممکن باشد). من هم مثل تو تقریباً مایه‌ی بدنامی خانواده هستم. امیدوارم بد برداشت نکنی، منظورم این است که با

بقیه فرق داریم و مردم ما را نمی‌فهمند، نه لزوماً چون ما کار خطایی انجام داده‌ایم. مادر بزرگم همیشه مرا درک می‌کرد، بیشتر برایم مادر بود، واقعاً، هنوز هم از غم از دست دادنش التیام پیدا نکرده‌ام. شاید به همین خاطر است که داستان تو واقعاً مرا تحت‌تأثیر قرار داد، به تازگی مجرد شده‌ام (جدایی خوبی نبود) و از شغلم متنفرم. گاهی صبح زود بیدار می‌شوم و نمی‌توانم حرکت کنم، آن وقت یک‌جا می‌مانم و آرزو می‌کنم که ای‌کاش همیشه شب بود. احتمالاً خیلی پرچانگی می‌کنم اما حس خوبی است که دارم اینها را واقعاً به یک نفر دیگر می‌گویم. کاملاً قابل درک است اگر به این نامه پاسخ ندهی، باید خیلی نامه داشته باشی، فقط می‌خواستم بدانی که فکرهای زیادی مشغول تو است. ما از بابت مستند جدید بسیار هیجان‌زده‌ایم، شاید احمقانه باشد اما به محض شنیدن این خبر حس تازه‌ای در قلبم جوانه زد، یک اطمینان که این بار حق را می‌گیری. تو هیجان‌زده‌ای؟ (ببخشید اگر سؤال احمقانه‌ای است.) امیدوارم نامه‌ای از تو دریافت کنم، همیشه نامه‌های خردمندان‌ای به مردم می‌نویسی (آنها نامه‌ها را آنالیز پخش می‌کنند، علی‌رغم همه‌ی اتفاقات، مردم دوست دارند بدانند که حالت خوب است) و خیلی دوست دارم که دوباره برایت بنویسم، اگر بخواهی.

با احترام

سمتا